

گفت‌وگو با سیدمهدی امامی جمعه پیرامون روش‌شناسی فلسفه اجتماعی حکمت متعالیه

عمده روش‌های مواج‌هه با متون حکمت متعالیه، نابس‌نده است

روش‌شناختی نقدهایی وارد می‌شود، از جمله اینکه برخی بر این باورند که بحث‌های عرفانی مثل مباحث سیر و سلوک عرفانی یکی از منابع اصلی معرفتی ملاصدرا بوده، به‌ویژه عرفان این عربی که مشحون از مشاهدات عموما غیربرهانی و غیراستدلالی است. و چون عرفان و مشاهدات عرفانی، فرآیندپذیر نیستند، طبعاً روشمند هم نیستند. ۱

پاسخ شما به این نقدها چیست؟

یک بحث این است که فارابی یا ملاصدرا از طریق چه روشی، بحث‌های فلسفی خود را دنبال کردند و بحث دیگر این است که ما چه روشی را اتخاذ کنیم که ثبوتاً و اثباتاً به فلسفه اجتماعی فلسفه اسلامی برسیم که در حقیقت، چگونگی محتواشناسی بود. بحثی که من داشتم درواقع بحث دوم بود. عرض کردم مرادم از روش آن مسیری است که اگر آن مسیر را طی کنیم می‌توانیم به فلسفه اجتماعی حکمت متعالیه برسیم و همان‌طور که عرض کردم رجوع به متن اصل است، اما سوالی که مطرح می‌شود این است که چگونه رجوعی به متن داشته باشیم، رجوعی که امروزه به متن رجوع دارد اصلاً و ابداً ما را به چنین رشته مطالعاتی نمی‌رساند. اینکه بیابیم فلسفه را از اصالت وجود شروع کنیم، آن را تبیین کنیم، آرای مدافعان و مخالفان آن را بازگو کنیم این، همان رجوع به متن است؛ اما رجوع به متن برای رسیدن به مباحث فلسفه اجتماعی کفایت نمی‌کند. پس ما چه نوع رجوعی به متن داشته باشیم و درواقع چه نوع پرسشی و چگونه استنتاجی از متون و فیلسوف داشته باشیم؟ بحث روش در اینجا معنا پیدا می‌کند.

اما آن نکته‌ای که شما می‌فرمایید ناظر به این پرسش است که خود آن فیلسوفان، چه روشی را دنبال می‌کردند؟ این بحث بسیار گسترده‌ای است که ما باید از طریق بحث راجع به تاسیساتی که فیلسوفان اسلامی داشتند بدان بپردازیم؛ بدین صورت که از فلسفه مدنی ارسطو و افلاطون شروع می‌کنیم و بعد به فارابی می‌رسیم. اینجا باید بحث بسیار گسترده‌ای داشته باشیم که آیا درحقیقت فارابی همان فلسفه یونانی را به‌حوی گسترش داده یا محورهایی تاسیسی داشته و می‌توان او را یک فیلسوف موسس به‌شمار آورد؟ یا درمورد ملاصدرا این خیلی شایع است که ملاصدرا از قرآن، عرفان، برهان و کلام وام گرفته و درواقع روشش تلفیقی است و برخی معتقدند ملغمه‌ای از همه اینها را داشته است و همین هم باعث شده توسط برخی، فلسفه صدرایی از اساس، یک دستگاه کلامی و نه فلسفی دانسته شود. اینجا بحث مفصلی می‌طلبد که آیا در نظریات فلسفی که ملاصدرا آورده در کدام‌یک از نظریاتش گفته که فلان نظریه به دلیل آن آیه یا فلان روایت مورد قبول اوست؟ به‌نظم چنین نظریه‌ای را در صدرا نداریم. ملاصدرا چنین نیست که یک قاعده فلسفی را به آیه یا حدیث استناد کرده باشد یا مثلاً یک قاعده را استناد کند به شهودی که داشته و بگوید فلان قاعده به‌دلیل شهودی که داشته‌ام، قابل اثبات است. اگر این گونه باشد آن قاعده، قاعده‌ای فلسفی نیست و ما در آثار ملاصدرا چنین نمی‌بینیم.

بله، اینجا باید بین دو چیز تفکیک کنیم: ۱- از کجا آورده‌ای؟ ۲- چگونه تبیین و بیان می‌کنی؟ در علم کسی نمی‌پرسد از کجا آورده‌ای؟ حتی در علوم تجربی بسیاری از دانشمندان بودند که از کجا آورده‌ای را به الهامی استناد می‌کردند یا به خوبی. جالب‌است بدانید یک دانشمند علم شیمی که درباره کشف ساختار مولکولی بنزن تحقیق می‌کرد، زمان زیادی بود علی‌رغم تحقیقات مفصلی که داشت، به‌نتیجه‌ای نمی‌رسید. یک‌شب خواب می‌بیند ماری حلقه زده و نوک دمش در دهانش است و او بیدار می‌شود. ناگهان به ذهنش می‌رسد که ممکن است ساختار مولکولی بنزن حلقوی باشد و همین را پیگیری می‌کند و مورد تحقیق قرار می‌دهد و اتفاقاً به‌همین جواب هم می‌رسد، ولی وقت کنید این محقق نمی‌گوید ساختار مولکولی بنزن به‌دلیل خوابی که من دیدم، حلقوی است. او پس از این خواب از روش پذیرفته‌شده در عرف شیمیدان‌ها یعنی روش تجربی و آزمایشگاهی به این نتیجه می‌رسد. در فلسفه هم همین‌گونه است. ما از کجا آورده‌ایم؟ در فلسفه نداریم. ممکن است کسی الهام نظریه‌ای را از قرآن، روایت یا شهود بگیرد، اما آنچه مهم است روشی است که برای تبیین نظریه خود به کار می‌گیرد. این روش اگر روش برهانی و استدلالی باشد، ممکن است اشتباه باشد و کسی بگوید این استدلال درست نیست، بحث دیگری است. اما اگر روش، روش تبیین و برهان بود، دیگر از کجا آورده‌ای؟ از نمی‌توانیم دربرابر آن بگذاریم، بنابراین روش حکمت متعالیه روش برهانی است. همین جایک پراتنز باز می‌کنم و به این نکته اشاره می‌کنم که یکی از شاهکارهای علامه طباطبائی، نوشتن کتاب‌های بدایه و نهایه است. دقت بفرمایند هر علامه آن بود که اسکلت اصلی قواعد اصلی در حکمت متعالیه را در قالب این دو کتاب تالیف کردند. برخی می‌گویند چرا علامه به این گونه عمل کرده‌است؟ نه از آیه‌ای و نه از شهودی استفاده نکرده‌است. درواقع چیزی که در آثار ملاصدرا می‌بینیم، در بدایه و نهایه نمی‌بینیم. به‌نظم علامه می‌خواسته به همین پرسش جواب دهد که حکمت متعالیه، دقیقاً فلسفه است، آن هم فلسفه به‌معنای واقعی عقلانی و برهانی.

پی‌نوشت:

۱. این اشکالات را محسن مهاجرنیا در کتاب روش‌شناسی دانش سیاسی مسلمان تالیف و گردآوری داودفریحی انتشارات پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی آورده است. رجوع کنید به مقاله: روش‌شناسی حکمت سیاسی متعالیه از محسن مهاجرنیا.



را به کار بگیریم.

آخرین نکته اینکه در رابطه با مطالعات حیات اجتماعی فلسفه اجتماعی یک پرسش اساسی باید داشته باشیم. باید از خودمان بپرسیم اگر این فلاسفه نبودند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ فرض کنیم اگر ابن‌سینا، فارابی، سهروردی، خواجه‌نصیر، ملاصدرا و میرداماد نبودند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ حال که بودند و هستند، چه اتفاقی افتاده است؟ باید به این پرسش اساسی جواب بدهیم. ممکن است کسی پاسخ دهد اگر اینها نبودند، ۲۰۰ کتاب از آثار کتابخانه کمتر می‌شد و ما مجموعه آثار این فیلسوفان را نداشتیم، حال که بودند و ما این مجموعه آثار را داریم! یا اینکه اگر اینها نبودند، جریان تاریخی و اجتماعی به چه صورت بود و حالا که هستند حضور این اشخاص چه تأثیرات تاریخی و اجتماعی داشته است؟ بنابراین این نوع مطالعات را کمتر داشته‌ایم و دلیل آن این است که دانشجویان و محققان فلسفه اسلامی کمتر به مطالعات گسترده تاریخی دست می‌زنند. آنها‌یی که مورخند، مطالعات فلسفی و فیلسوفان نیز مطالعات تاریخی ندارند و اینجا‌ست که حلقه‌هایی مفقود می‌شود و رشته مطالعات فلسفه اجتماعی یک‌سری خلأ‌ها، کمبودها و نقصان‌های اساسی پیدا می‌کند.

با توجه به فرمایشات جنابعالی، چند پرسش به‌ذهن متبادر می‌شود؛ نخست اینکه این نکاتی را که مطرح فرمودید، عمدتاً ناظر به الزامات مواج‌هه با متون فیلسوفان کلاسیک مسلمان و از جمله فارابی و ملاصدراست، نه روش‌شناسی به‌معنای دقیق کلمه. به‌عبارتی سوالات بنیادین روش را مطرح فرمودید نه خود روش‌شناسی را که اساساً از خود روش و هویت آن پرسش می‌کند؛ چه اینکه روش‌شناسی به پاسخ به این پرسش‌های بنیادین است که معنا پیدا می‌کند و شکل می‌گیرد. آیا این را قبول می‌فرمایید؟ پرسش دیگر ناظر به نقدی است که برخی منتقدان، از زاویه کاستنی‌های روش‌شناختی به حکمت متعالیه دارند. که ناظر به دو نکته است؛ اول اینکه حکمت متعالیه مانند مکاتب قبیل از خود گرفتار تلفیق و به‌هم‌آمیختگی شده و آمیزش فلسفه با عرفان و کلام در این فلسفه سبب شده‌است ما نتوانیم روش‌شناسی مناسبی برای آن مطرح کنیم و تا زمانی که فلسفه از کلام و عرفان جدا نشود و مرزها و قلمروهای آن مشخص نشوند، این مشکل باقی خواهد ماند. دوم اینکه نه‌تنها حکمت متعالیه بلکه کل فلسفه اسلامی به‌وفور از مفاهیم و اصطلاحات و مفاهیم فنی فلسفه کلاسیک یونان بهره گرفته‌است و بدون اینکه از آن مفاهیم عدول کند، در آن دخل و تصرف کرده‌است. همین مساله سبب شده برخی مفاهیم در معنای درست خودشان استخدام نشوند و در تمام ساختار فلسفی ابهام ایجاد کنند. طبق این دیدگاه، حکمت متعالیه هنوز درواقع نتوانسته به تعین معرفتی خودش برسد و به‌همین جهت روش خاصی هم ندارد. گاهی نیز به‌نوع بهره‌گیری صدرا از عرفان، از زاویه

روش طرح پرسش چندمرحله‌ای است که در ۶ مرحله باید این استنتاج صورت بگیرد. این ۶ مرحله عبارتند از:

۱- اولین پرسش این است که ما دغدغه‌های فیلسوف را در زمینه و زمانه خود فیلسوف بدست بیاوریم. مثلاً اگر بحث ما حکمت متعالیه و فلسفه ملاصدرا است، دقیقاً باید بدانیم دغدغه‌های اجتماعی زمان خود ملاصدرا چه بوده است؟ با‌توجه به بحثی که در رابطه با مباحث مطرح‌شده در ابتدای «اسفار اربعه» داشتم امکان ندارد که ملاصدرا چنین دغدغه‌هایی نداشته باشد. پس آن دغدغه‌ها چیست؟ اولین پرسش این است که باید پاسخ آن را از متن بگیریم.

۲- دومین مرحله این است که ملاصدرا در پاسخ به دغدغه‌های خویش چه نظریه‌هایی را مطرح کرده است؟

۳- سومین مرحله این است که ملاصدرا از پاسخ‌ها و نظریه‌پرداز‌ها نسبت به دغدغه‌هایش چه توفیقاتی داشته است؟ مباحث فلسفی که او در پاسخ به دغدغه‌های خویش مطرح کرده چه توفیقاتی دربرابر آن دغدغه‌ها به‌دست آورده است؟

۴- آیا دغدغه‌های زمانه و زمینه ملاصدرا دغدغه‌های جامعه امروز یا زمانه و زمینه کنونی هم محسوب می‌شود؟

۵- اگر پاسخ منفی است، این سوال مطرح می‌شود که آیا در فلسفه ملاصدرا پتانسیل‌ها و ظرفیت‌ها و امکاناتی وجود دارد که درحقیقت به‌نوعی با آن دغدغه‌هایی که امروزه داریم مرتبط باشد؟

۶- و اگر دغدغه‌های زمانه ما با دغدغه‌های زمانه ملاصدرا نسبتی دارد (بالتر از این نیست که بگوییم دغدغه‌های ما و صدرا یکی است) آنگاه این سوال مطرح می‌شود که آیا پاسخ‌ها و نظریه‌هایی که ملاصدرا در برابر آن دغدغه‌ها ارائه داده در جامعه امروز ما و در برابر دغدغه‌های ما کفایت می‌کند یا خیر؟ درواقع باید همه سوالات را درنظر بگیریم. اینجا‌ست که اگر با این پرسش‌ها سراغ متن و فلسفه ملاصدرا برویم، ما نه متن را از دست می‌دهیم (چون مجبوریم به متن رجوع داشته باشیم. برای پاسخ به این پرسش‌ها حداقل آن پرسش‌های اولیه) و هم فلسفه ما صرفاً یک فلسفه خوانی و متن خوانی صرف نمی‌شود. با‌توجه به این ۶ مرحله یا طرح پرسش مرحله‌ای، ما می‌توانیم به‌دست آوریم که مطالعات فلسفه اجتماعی در فلسفه اسلامی یا در حکمت متعالیه حداقل شامل دوره‌شته مطالعات می‌شود:

۱- مطالعات مبانی فلسفی زیست اجتماعی انسان که روش آن رجوع به متن است به‌همان شیوه‌ای که گفته شد.

۲- مطالعات حیات اجتماعی فلسفه که در این زمینه بسیار غفلت شده‌است. بحث این است که آیا فلسفه اسلامی یا حکمت متعالیه اصلاحیات اجتماعی داشته یا خیر؟ درواقع در اینجا زندگی اجتماعی فلسفه و نه‌فقط زندگی اجتماعی فیلسوف مدنظر است، یعنی بعد از اینکه فلسفه اجتماعی ملاصدرا پرداخته شد و در تاریخ و جامعه ماراه پیدا کرد، حالا چه نوع زندگی و حیات اجتماعی را از سر گذرانده و داشته است؟ که البته روش آن تاریخی- اجتماعی است. درحقیقت، مکمل رشته مطالعات اولیه با روش رجوع به متن است. در این موارد با مجموعه‌ای از روش‌ها مواجهیم که باید این موارد

«اسفار اربعه» به‌کاربرده است. این موارد عبارتند از: ۱- استكمال نفس انسان؛ ۲- عمارت نشتین یعنی درحقیقت همان عمران دنیا و عمران آخرت؛ ۳- اصلاح و تکامل قوه نظری و عملی درجهت رسیدن به نظام معاش و نجات معاد؛ ۴- ایجاد و ایلا‌د بر وفق حکمت که بسیار مقوله مهمی است و در همین‌جا ملاصدرا بحث تخلیق و تشبیه به خداوند را مطرح می‌کند. همان‌طور که خداوند براساس حکمتش نظام عالم را ایجاد کرده، انسان‌ها هم براساس حکمت درحقیقت باید نظام معیشتی را در راستای نجات معاد ایجاد و ایلا‌د (خلق و تولید) کنند. ملاصدرا همه این تعابیر را به‌کار برده است. ما در فلسفه به‌دنبال چنین مقوله‌ها و هدف‌هایی هستیم. جالب است که ۳۰۰ سال بعد از ملاصدرا با فیلسوفی به‌نام مارکس مواجه هستیم که او هم معتقد است فلسفه برای تفسیر و تبیین جهان نیست، بلکه برای تغییر آن است. اما ۳۰۰ سال قبل از مارکس، ملاصدرا به این موضوع قائل است که فلسفه هم برای تفسیر و تبیین و تغییر و هم ایجاد و ایلا‌ست. ببینید همه این مقولات فلسفه اجتماعی و تمدنی‌اند. خیلی جالب است این مقولات وقتی وارد متون فلسفی ملاصدرا می‌شویم- حالا چه اسفار اربعه و چه سایر آثار- به این مقولات اعم از عدالت، انسان‌دوستی و عشق به انسان، مبارزه با ظلم پرداخته است. تا آنجایی که در «کسر الاصنام» می‌گوید: «ما کسی را فیلسوف و حکیم نمی‌دانیم مگر اینکه چنین دغدغه‌هایی داشته باشد. «در همین بحث است که ما تفکیک بین موضوع فلسفه و خاستگاه فلسفه را مطرح می‌کنیم. درست است موضوع فلسفه وجود است، اما خاستگاه فلسفه- یعنی آنچه خیزش‌گاهی برای تفکر است- می‌بینیم که به‌صراحت توسط ملاصدرا و فارابی انسان و زندگی انسان و رسیدن به سعادت انسان بیان شده است. درحقیقت همان‌طور که موضوع فلسفه خودش را در همه مباحث و مسائل فلسفه نشان می‌دهد، خاستگاه فلسفه هم مثل موضوع فلسفه، خودش را در همه مباحث و مسائل فلسفه نشان می‌دهد و درواقع وقتی ملاصدرا در ابتدای «اسفار»ش می‌گوید فلسفه برای رسیدن به این امور است، به این معناست که تمام «اسفار اربعه» و مباحثی که در آن مطرح است در این راستاست. مثلاً اگر به فارابی دقت کنیم، درست است که برای فارابی هم موضوع فلسفه، وجود است: «وجود بماهو وجود» یا «موجود بماهو موجود» اما خاستگاه فلسفه در نگاه فارابی چیست؟ درحقیقت آنچه ما را به مطالعات وجودشناسی سوق می‌دهد چیست؟ درحقیقت برای فارابی عبارت است از سعادت انسان. لذا می‌بینیم که فارابی دو رساله مهم فلسفی‌اش بر همین اساس است: «التنبیه علی سبیل السعاده» و «التحصیل». البته فارابی در سایر آثارش نظیر «المله»، «آراء اهل المدینه الفاضله»، «السیاسه المدنیه» و «فصول المنتزه» خاستگاه تفکر فلسفی و خاستگاه مطالعات وجودشناختی خود را تبیین کرده‌است.

به‌نظم شاید اولین فیلسوفی که کتاب مستقلی در روش‌شناسی مطالعات فلسفه اجتماعی تالیف کرده است خود فارابی باشد که آن کتاب او هم «کتاب الملّه» است. اصلاً «الملّه» یک کتاب روش‌شناسی است. اگر به متن این کتاب مراجعه کنید، متوجه خواهید شد که درحقیقت مراد فارابی از «ملت»، آن چگونه نگریستن و آن چگونه زیستنی است که ما را به سعادت می‌رساند. فارابی قائل است که باید اگر ما در فلسفه به‌دنبال چنین چیزی نباشیم، آن فلسفه، فلسفه‌ای لغو و باطل است. او این بحث را در آخر کتاب «التحصیل» مطرح می‌کند؛ یعنی درواقع اگر فلسفه ما وجودشناسی ما به یک فلسفه اجتماعی منتهی نشود، آن فلسفه، فلسفه‌ای لغو و به‌تعبیر فارابی بهرج است؛ صرفاً نمایشی از فلسفه است و حقیقی نیست و باطل است. جالب است در همان آخر «التحصیل» به‌نوعی بحث روش را مطرح می‌کند و حتی پیشنهاد روش هم می‌دهد. البته روش پیشنهادی او، کیفی است. درحقیقت فارابی پیشنهاد روش می‌دهد. می‌گوید آن‌کسی که می‌خواهد فلسفه را بخواند و خوب بفهمد، باید یک‌سری ویژگی‌ها و خصلت‌های انسانی را در خودش برپوراند و بعد به‌سراغ فراگیری فلسفه برود. حتی می‌گوید که چه موادی را باید برپورانیم. او به‌صراحت از فطرت و وجدان انسانی، عدالت‌طلبی، مقاومت در برابر ظلم و شر سخن گفته است و درواقع می‌گوید انسان‌ها باید از همان دوران نوجوانی چنین خصلت‌هایی را در خود برپورانند و بعد به‌سراغ فلسفه خواندن بروند. این تصریح فارابی است که اگر چنین روشی اتخاذ نشود، فلسفه آنها به فلسفه باطل و ظلم منتهی می‌شود، بنابراین معلوم می‌شود آنچه خاستگاه فلسفه و تفکرات وجودشناسی است درست مثل موضوع فلسفه است و باید خودش را در همه مباحثی که فارابی و ملاصدرا مطرح می‌کنند نشان دهد و درواقع اگر ما خاستگاه فلسفه را در همه این مباحث دریافتیم، توانست‌ایم به مراد فارابی و ملاصدرا از مباحث فلسفی‌شان در متونی که مطرح کردند پی ببریم. تا اینجا بحث ما ثبوت و اثبات فلسفه اجتماعی در حکمت متعالیه است.

حال پرسش اساسی این است که این فلسفه اجتماعی را چگونه استخراج کنیم، به‌گونه‌ای که در همه مباحث فلسفی، این مقوله‌های فلسفه‌های اجتماعی را بتوانیم دریابیم و پیدا کنیم؟ از اینجا‌ست که بحث روش به‌طور جدی مطرح می‌شود. اینجا دوروش وجود دارد: ۱- **روش‌ی غلط و کلیشه‌ای:** برای دریافت فلسفه سیاسی و فلسفه اجتماعی فیلسوف یکی از روش‌ها این است که فیلسوف را «به‌طور مستقیم» دربرابر پرسش‌های زمانه خود قرار دهیم و از او پاسخ بخواهیم و او را مورد استنتاج قرار دهیم. این همان روشی است که نام آن را روش کلیشه‌ای می‌گذارم که روشی ساده‌انگارانه است.

۲- **روش پرسش چندمرحله‌ای:** درصورتی که روش درست یک روش پرسش چندمرحله‌ای است که ما باید برداریم و روش‌های فلسفه‌های اجتماعی را بتوانیم دریابیم و پیدا کنیم؛ از اینجا‌ست که بحث روش به‌طور جدی مطرح می‌شود. اینجا دوروش وجود دارد:



محسن جبارنژاد

پژوهشگر فلسفه سیاسی

با فرض اصل امکان چیزی به نام «حکمت اجتماعی متعالیه»، این پرسش پدید می‌آید که روش مواج‌هه با متون صدرا و استحصا‌ل و استخراج فلسفه اجتماعی از دل آن، چگونه باید باشد. خود این پرسش، یک problem و مساله اساسی در باب نیست «حکمت متعالیه» و «روش» است. درخصوص کاربست روش در حکمت متعالیه تاکنون دیدگاه‌های مختلفی ابراز شده است. یکی از مهم‌ترین این دیدگاه‌ها، نوع خاصی از روش‌شناسی است تحت عنوان روش‌شناسی فلسفه اجتماعی حکمت متعالیه که توسط دکتر سیدمهدی امامی جمعه ابراز شده است. ایشان عمده روش‌شناسی‌های موجود در مواج‌هه با حکمت متعالیه را نابسند می‌دانند و خود، یک روش‌شناسی ۶ مرحله‌ای برای مواج‌هه منطقی با آثار صدرا و استخراج فلسفه اجتماعی از آن پیشنهاد می‌کنند که متن گفت‌وگو با ایشان در همین باب از نظر مخاطبان گرامی می‌گذرد. سیدمهدی امامی جمعه، استاد فلسفه اسلامی دانشگاه اصفهان و صاحب‌آثاری چون «فلسفه هنر در عشق‌شناسی ملاصدرا» و «سیر تحول مکتب فلسفی اصفهان از ابن‌سینا تا ملاصدرا» است. همچنین تاکنون حدود ۱۰۰ جلسه درس گفتار با عنوان «فلسفه اجتماعی حکمت متعالیه» در فضای مجازی از ایشان منتشر شده است که عمدتاً مبتنی بر خوانشی مدنی از صدرا است.

۱۱۱

به نظر می‌رسد خود عنوان بحث، قابلیت طرح پرسش را دارد؛ وقتی از روش‌شناسی فلسفه اجتماعی در حکمت متعالیه صحبت می‌کنیم، دقیقاً از چه چیزی سخن گفته‌ایم؟

ابتدا سه نکته مقدماتی را عرض می‌کنم تا وارد بحث شویم: اولاً مقصودم از «فلسفه اجتماعی» درحقیقت، آن نگرش عقلانی مبتنی بر وجودشناسی است که مطلوب به‌رسیدن به شاخص‌هایی برای حیات اجتماعی انسان درجهت نیل به سعادت است. مراد از «روش» در روش‌شناسی، آن مسیری است که دستیابی به چنین فلسفه اجتماعی را برای ما امکان‌پذیر می‌کند. البته دستیابی به این مهم، فرع بر این است که آیا ما ثبوتاً و اثباتاً چیزی به نام فلسفه اجتماعی در قلمرو فلسفه اسلامی به‌ویژه قلمرو حکمت متعالیه داشته باشیم یا نه؟ نکته سوم که خیلی مهم است، این است که این روش‌شناسی، یک جنبه سلبی بسیار مهم دارد و آن این است که ما باید از یک‌سری کارهای کلیشه‌ای و سطحی که تا حدی هم باب شده بهره‌بریزیم. اینکه بیابیم نظریات و مبانی فلسفه اجتماعی و فلسفه سیاسی را که امروز مطرح شده به‌حوی به‌قول معروف به روش «لایچسبک» به فلسفه اسلامی و فلسفه ملاصدرا پیچسانیم، کاملاً غلط است. درواقع ما باید از این روند بهره‌بریزیم. بنابراین روش‌شناسی درست، اساساً ما را از کارهای سطحی و کلیشه‌ای برحذر می‌دارد؛ این از مقدمه. نکته اول این است که یکی از ارکان اصلی روش‌شناسی در موضوع ما، رجوع به روش‌شناسی در متون و محتواشناسی متون است. منتها این رجوع به متون و محتواشناسی باید به‌گونه خاصی صورت بگیرد که آن گونه‌خاص (که آن را توضیح خواهم داد) جزئی از همین روش‌شناسی است. بنابراین حتماً تکیه ما باید بر «متن» باشد تا از مطالب جعلی بهره‌بریزیم. دومین نکته در روش‌شناسی، طرح پرسش مناسب است. اینکه ما چه پرسش‌هایی را دربرابر فلسفه اسلامی به‌ویژه حکمت متعالیه می‌گذاریم و آن را استنتاج می‌کنیم، یک نکته اساسی است. سوم اینکه این روش‌شناسی، روشی ترکیبی است و مجموعه‌ای از فرآیندها را دربر می‌گیرد که عبارت است از نقد و نقادی، بازسازی و بازخوانی، تاسیس و کشف ظرفیت‌هایی که در فلسفه اسلامی وجود دارد و نظریه‌پرداز‌ی پیرامون این ظرفیت‌ها.

با‌توجه به این سه نکته حالا به این مساله می‌پردازیم که پرسش اصلی‌ای که ما دربرابر فلسفه اسلامی یا حکمت متعالیه می‌گذاریم چه پرسشی است؟ اساسی‌ترین پرسش این است که اصولاً فیلسوفان ما مثل فارابی و ملاصدرا چرا به‌سراغ این رشته مطالعاتی یعنی فلسفه رفته‌اند. درحقیقت ما باید از فیلسوفان خودمان فلسفه فلسفه اسلامی را ببریم. حال ممکن است بگویید این فلسفه همان وجودشناسی است، اما سوال این است که آیا ما وجودشناسی می‌کنیم برای اینکه وجودشناسی کرده باشیم؟ درحقیقت، فارابی و ملاصدرا وجودشناسی‌شان صرفاً برای وجودشناسی بوده است یا اینکه درحقیقت یک «مساله‌ای» بوده که این فیلسوفان را وادار ساخته است که به‌سراغ تفکراتی از این دست بروند؟ برای درک این موارد باید به متون مراجعه کنیم و درحقیقت چنین پرسشی را از فیلسوفان خود داشته باشیم. در همین‌جا و در همین بحث ضرورت طرح پرسش مناسب و رجوع به متون خود را نشان می‌دهد. برای نمونه ما همین پرسش را از ملاصدرا می‌پرسیم. ملاصدرا از همان ابتدای «اسفار اربعه» همان جایی که می‌خواهد وارد بحث سفر اولش شود، به این مساله می‌پردازد که اصلاً ما در فلسفه به‌دنبال چه هستیم و به چه علت، وجودشناسی می‌کنیم؟

خیلی جالب است! ببینید کلیدواژه‌هایی که ملاصدرا فقط در دو صفحه ابتدایی «اسفار اربعه» برای ما مطرح می‌کند و درحقیقت با این کلیدواژه‌ها می‌خواهد فلسفه را برای ما بیان کند، ببینید این کلیدواژه‌ها واقعا چیست. اینها عین تعابیر و واژه‌هایی است که ملاصدرا در ابتدای مرحله اول در سفر اول